

و چون رهبانان دست به عا بر داشتند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت مخفی را اشاره نمود
 که برو آن راهی که پیشوا پیش نماز این جماعت است در میان انگشتان او هر چه نیست بیرون آید
 و بزود من آری آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد و نزد
 امام علیه السلام آورد فرمود که او را در میان علمه پیچیدند بمقارن آن عمل ابراز هم دور شد بعد از آن
 رهبانان را امر بدعا و نماز کرد هر چند دیگر رضای نماز و دعا و از اسی کردند ابری پیدا شد و
 خلق در تعجب افتادند پس متمد پرسید که اینچه سر بود حضرت فرمود که هرگاه استخوان پیر
 کشف و ظاهر گردد و البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بقبر پیر
 پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشت و هرگاه که او را ظاهر میسازد باران میبارد
 اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان از بیرون آوردند در وی دست گرفتند باز ابر بهم رسید
 حضرت فرمود استخوان از اینها ن کردند آن ابر ناپدید شد بعد از آن آن برگزیده حضرت سبحان بطریقت
 خود نماز گذارد و از حق تعالی باران خواست از برکت آن امام فاضل الجود و سبب باران غنوم
 یافت و قحط و غلا بازرانی مبتل گشت و شکوک از خاطر ما برفت و متمد در پیش آنحضرت زبان
 بیدرت کشود و در مقام احترام و عزت در آمد معجزه دویم علی بن زید روایت میکند
 که روزی مجلس امام حسن عسکری علیه السلام آمدم در زمانی در خدمت آنحضرت از لصبیح و احادیث
 شنیدم در اثنا آنحال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و بران پنجاه دینار بسته بود بقیض نمودم
 و دست بخیل و حبیب خود بردم او را اینا فتم داشتم که افتاده بنا بحرمت مجلس آنحضرت چیزی
 نگفتم و اضطراب نمودم لکن جو اس چا گانه متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد و خواطرم پر کند
 بود ناگاه آنحضرت توجهش بسوی من شد و فرمود متفکر مباش در وقتیکه از موضع خود قصد بیرون
 آمدن داشتی و متکلم تو در این موضع افتاد و بر او بزرگتر از تو آرزو داشته محافظت نمود
 چون بمنزل خود مراجعت نمودم بر آوردم دستمال را بدست خادم خود داد و بزرگیک من
 فرستاد معجزه سیم محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی ابن جعفر روایت میکند که وقتی

پریشانی ما بنیاید رسیده بود پدرم گفتیم که گروم و سخاوت امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است
 اگر با خدمت او رویم طنق من این است که بما انعام و اکرام بکنند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدیم
 و در راه پدرم گفت که من سخت محتاجم اگر آنحضرت پانصد درهم من عطا کند که دویت در هم آزا
 لباس بگیرم و دویت در هم صرف طعام کنم و صد درهم از چپه ما بختیج اهل و عیال بگذارم اسود
 سالیانه از پرتو او یافته ام چون پدرم این بگفت من نیز در خاطر گذرانیدم که کاسکی لطفش شامل
 حال من مینماید و سیصد درهم من عطا میفرمود که صد درهم اورا الاغی بخرم و صد درهم صرف
 که خدائی نمایم و صد درهم برای نفقه داشته باشم بسیاری احسان شده درین خیال رفتیم
 تا بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده و گفت علی ابن ابراهیم و پسرش بجانم در آیند
 چون داخل شدیم و مشرف بخدمت حضرت گردیدیم بعد از تحبیه و سلام و رد سلام از امام علیه السلام
 فرمود پدرم که چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخته پدرم عرض کرد مشغولی و کاهلی که لازم من است
 و ساعتی در خدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدم چون بدین خانه رسیدیم غلامی آمد
 و کینه بدست پدرم داد و گفت این پانصد درهم است و دویت در هم از برای لباس و
 دویت در هم از برای صرف طعام و صد درهم صرف بختیج و کینه دیگر من داد و گفت این
 سیصد در همست صد درهم بهای الاغ و صد درهم جهت نفقه و صد درهم بواسطه خرج کذ خدا
 اما بقری مرد بکه بسوراء متوجه شو که ترا در اینجا فریج خواهد بود و من بفرموده آنحضرت
 بسوراء رفتم و مراد در اینجا نفقه های بسیار حاصل شد و امروز از برکت آن صاحب کرم حساب
 هزار دینارم و روز بروز در ترقی است احوالم بجد الله شکرانی النعم معجزة چهره آرام علی
 ابن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس روایت میکند که وقتی پدرم راهی شد پدرم
 که امام حسن عسکری علیه السلام بر من گذشت پرسید که چرا منم در اینجا بی عرض کردم یا بن
 رسول الله بجد انتم مرا کمال حسیباج دریافته و فقر و مسکنت من نهایت رسیده فرمود که فلان
 موضع در دست دنیا دفن کرده و دعوی احتیاج میکنی و این را اظهار کردم که سوگند در دنیا نماند

و توبه نمائی پس غلام خود را فرمود که آن صد دینار که همراه هست با و تسلیم نما و بعد از آن گفت
 ای علی بن اسمعیل از آن بدویت درینا بجز بخرودی ترا بجز نیت حال کونیکه بسیار مضطر گردی
 چون این سخن را شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آوردم و در جاییکه با اعتقاد خود مضبوط
 بود دفن نمودم و در وقتی محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند پشتر خشم کمتر یافتیم چون تفحص کردم
 پسر مراهی بران یافته و او را از اینجا گرفته و از من برداشته و در نیجه ویرا پرچه خواسته صرف
 نموده معجزه پنجم ابو هاشم جعفری روایت میکند که من به تشویش قید خلیفه گرفتار بودم و مرا
 گذارشتند که از دروازه شهر بیرون روم و خاطر من از نیمی غمناک بود و کتوبه بخدمت امام
 حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از قیام من اظهار شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش
 و قلت بصاعت نیز در آن مکتوب اظهار کنم شرم و حیا مرا مانع شد و شکایت و تنگی از ضیق من
 اکتفا نمودم و از ضیق معاش چیزی ننوشتم و چون مکتوب من بنظر فرخنده اثر آن سرور رسید
 جواب نوشتند که انشاء الله تعالی در منزل خود ادای نماز ظهر را نما و انگاه از احتیاج
 مسلت اطلاق خود کن پس بفرموده حضرت نماز ظهر را در منزل خود کردم و از خداوند خلاصی
 خود را طلب نمودم بعد از ساعتی خادم امام علیه السلام آمد و صد دینار را برای من آورد
 و گفت مولایم حجه توسته معاش تو این صد دینار طلا را فرستاده و مکتوبی نوشت بر من
 و فرمود که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله بروفق آرا
 تو حاصل خواهد شد معجزه ششم احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بن
 عباسی در وقت خلافتش میراب خوری بپارسی اسپانش را بیدرم حواله نموده بود پدرم
 میگفت که استرے پیش از برای مستعین بابتد آور و ند که در بزرگی و خوش راهی مانند شد
 و سخن اندامی و خوش اعضائی موافق افتاده چنانیکه هیچ حشمتی ندیده بود و توصیف صحیح
 گوشتی نشنیده بود و لکن کسی را یارای آن نبود که بجام به سرش زند و کسی را قدرت
 آن نبود که زین بر پشتش بندد با صدی دست بنیداد و اگر کسی نزدیک میگرد جانشین

در هیچ سپاهی بهتری و صاحب توتیبه قدرتی نماند که این را او ندانده باشد که با وزوی کند
 و از سر و سینه یا از دست و پا سالم بماند و بیاد نداده باشد تا روزی ندیدی مستعین گفت که این
 عداوتیکه ترا با امام حسن عسکری علیه السلام هست عجب که آنرا نمیگویی که این اشتر را زین کند
 سوار شود تا کشته شود و از زود غده و ایمنه او خلاص بمانی مستعین ازین کلام خوش آمد
 کس طلب آنحضرت فرستاد احمد گوید که چون آنحضرت آمد مستعین اشتر را طلبید و من در آنروز
 همراه پدر بودم که اشتر را بصبح خانه کشیدند پس مستعین متوجه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 شده و گفت آیا کسی میتواند که این اشتر را بجام وزین کند و خود را به نزد شجاعت بیازماید
 یا ابان محمد این اشتر جمعی را عاجز کرده و کسی دست نمیدهد متوقعم از شما که این اشتر را بجام
 وزین بپوشش بینی و اندکی بر او سوار شوی تا که شاید آرامی دست دهد و از اذیت
 جمعی دارم پس حضرت اشاره به پدرم نمود مستعین گفت همگی خود را آزموده اند اکنون
 نوبت شماست پس امام علیه السلام طیلان را از برگرفت و بر زمین نهاد و قدم مبارک پیش
 گذارد و نیز دسترفت و دست به پیشانی او کشید آن حیوان سردر پیش افتخنده و حرکت ننموده
 تا بجام بر سرش زدند و خواستند بنشینند باز مستعین تمنا کرده که او را زین نما امام علیه السلام
 اشاره به پدرم کرد و مستعین با برام و اسرا گفت که شما تر کسب این عمل شوید و ما را ازین قید
 و آزار باند و گیر باره امام علیه السلام پیش آمد دست مبارک بر کف اشتر نهاد دیدم آن زبان
 بسته خاموش و آرام ایستاده و بجز اشم چنان عرسته از او ظاهر شد که چون آب روان
 از تمام اعضایش جاری شد چون او را زین نمود خواست بنشیند مستعین مانع شد گفت ای
 سوار باید شد حضرت پا در رکاب کرد و بر او سوار شد و در محن خانه با شکی جولانی نمود که بهتر
 از آن ملا بهار سینه نبود و بعد از آن از پشت اشتر فرود آمد و در جای خود قرار گرفت و دل
 و دوستان چون غنچه گل شد گفت و بیان منافقان از آتش اندوه شده در گرفت پس مستعین
 گفت اشتر با این خوبی دیده حضرت فرمود اشتر با بکتی است و بهتر ازین نباشد مستعین

گفت او را بجهت سوازی شما مقردا ششم امام علیه السلام اشاره پذیرم نمود که استرا بخانه
 ما برس استرا بخانه آنحضرت بردیم و چون آن استر بلک حضرت در آمد سرکشی را از خود دو
 کرد و فرودنی را پیش آورد و در وقت انجام کردن وزین بر پشت وی نهادن آرام شد و هر کسی
 او را بدست میآورد و معجزه **هفتم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری **۳**
 بودم که ابو محمد جعفری از آنحضرت سوال نمود که سبب چیست که زنان مسکین از میراث یک سهم بگیرند
 و مردان دو سهم حضرت فرمود باینکه بر زنان جهاد نیست و بر ایشان نفقه نیست و ماکول طبوس
 با مردانست اینست که یک سهم کفایت حال دارند و اما مردان جهاد بر ایشان لازمست
 و اخراجاتی بر ایشان دارد است و چون مرکب اصلح و علف و امثال اینها نیست که سهم
 بر است آنها مقدر شد پس در آن جنین مرا بنحی طریقه که ابو العوجا از حضرت ابی عبد الله
 ثانی علیه السلام همین سوال را نمود و بعینه همین جواب شنید دیدم حضرت فرمود علی ابو العوجا
 همین سوال را از ابی عبد الله نمود و جواب شنید کلامی است از هر یک از ما که مسئله را
 پرسند موافق جواب گوئیم و علم ما با علم امیر المؤمنین مساویست و بار رسول الله برابر الا آنکه
 آنحضرت را منزلت و رفعت از همه زیاد تر بود و مرتبه حضرت رسالت از جمیع رتبه **معجزه**
هشتم ایضا از ابو هاشم جعفری روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم
 که میگفت از گناهان که آمرزیده نمیشود آن کناهی است که کسی بان استخفاف کند و گوید
 امید میدارم که هتتالی مرا باین گناه موانده نماید من با خود گفتم که این اخفاف نیست
 که ما از قب آن واقف گردیم بهتر آنست که انیمنی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا
 تواند کسی سخن نگوید و بر چیزی که احتمال خلیه داشته باشد و از آنگناه محسوب و منسوب توان
 داشت احتراز کند و چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود ای بابا هاشم راست گفتی
 و آنچه در خاطر گذرانیدی انیمنی را با خود التزام کن بدو نمیکند مشکب بخدا از نظر مردم پنهان
 تراست از اثر قدم مورچه در کوه صفا در شب تا یک **معجزه** **نهم** عمرو بن ابی مسلم **۱**

میکند که سمع السمعی همسایه من بود بنا بر عداوتیکه با اهل بیت رسالت پناهی داشت و مرا از
 دوستان ایشان میدانست بسیار آزار و اذیت نمیداد و خانه او خانه من ملاصق بود و در
 جمیع اطوار اخلاق با من ناملایم و ناموافق بود و خلاصی خود را از ان بد بخت بجز دعای حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام و غیر باعث و سببی ندیدم پس عرضیه مشتمل بر همین احوال خود بخدمت
 آنحضرت ارسال نمودم و فرج آن نعمت را از آنحضرت سوال نمودم در چهار روز جواب مکتوب
 باین مضمون رسید که ترا از ان دشمن منسج سریع حاصل میشود مالی خطیرت بود اصل مگر بود
 بعد از مطالعه جواب عرضیه با خود گفتیم که فرج از نعمت همسایه بد بیاید از اعظم حاجت است
 تا مال بسیار بدست آمدیم سبب کدام است و نیز در مضمون نامه سعادت مشون مندرج بود
 که اسی عمر استغفار کن از آنچه سابقا بدان قیام نموده بودی و توبه نما از ان حکایات که
 در تقلم با ارباب جهالت همزمان و با اصحاب ضلالت همداستان شده بودی قصار امن
 روزی با ما صبحین بیدین و مخالفان بعین کجی کرده بودند واقعه شده بودم که ذکر علی ابن
 ابیطالب را بر سبیل عیب استخفاف میکردند و ذکر مولایم امام حسن عسکری را نیز کردند و من
 بنا بر آنکه ایشان را اهل عناد و انکار میدانستم جانب تقصیر نگفتم و با ایشان در ان سخنان
 ممانعت کرده بودم دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در تقریر سعادت اسلوب بود این بود پس که
 بجاست ایشان که هم و پاکلیه تراود از آنها بریدم و اندک زمانی نگذشت که قاضی ارواح
 روح جنیت آن همسایه را گرفته بدنگله پیران سپرده و آن شدت بفرج مبدل شد و من هم
 عتی در دیار فارس بودم که با بر تجارت مشغول بود در جهان ایام بخت ایزدی و اصل که دیده
 و بار سفر آخرت بسته و غیر از من ارباب ویران بود بعد از فوت اهل فارس که متوجه کج بودند اموال
 او را آورده و تقویین من نمودند و بر غم افزودند معجزه و هم احمد بن اسحق روایت کند که در وقت
 امام زین العابدین علیه السلام از برای چیزی که میخواستم که از پدران عالیشان تو بمن سیده و اولاد این
 که اینها بهشت بخشدند و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر بدی

فرمود که این چنین است عرض کردم ای مولای من چیکو کنیم که بدست دست بچویم نمیتوانم و جوابم پیوسته
 ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیارتم فرمود که دست در زیر جامه بردست بروم آنحضرت
 دست بهاک خود در زیر جامه من برد دست راست به جانب چپ لید و دست چپ بر جانب راست
 من کشید تا سبوت از آنوقت نمیتوانم که بر جانب چپم بچویم بجز بجزه یا زود هم ابواشم رعایت میکند که
 مدتی آنحضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مضمون این آیه کریمه سوال نمود ثم اودنا الکتاب الذین
 اصطفینا من عبادنا منهم ظالم لیلغه و منهم مقتصد بلیغیرات حضرت فرمود که جمیع طبقات
 است از آل محمد ظالم نفس انگسی است که امام زمان در آن پیدا کند بحقیقت او اعتراف ندارد مقتصد کسی است
 که با ندهدین بداهه راه تعیین اعتراف دارد دستمال او بر دوش ای ایشان بنیاید سابق با غیرات است
 و شریعت غر اولت بصیارت تقویت میکند و خلیق را از اغوا می بر ضلال اقترای جهال مصون و محفوظ
 میدارد من بعد از استماع این سخنان خاطر گذرانیدم که بجان الله چه مقدار عظمت شان و بخت نکاست
 که اهل آل محمد را که است فرموده و ازین تعقل گسیم پس آنحضرت نظر بجانب من کرده فرمود یا اباشم من
 آل محمد ز خداوند فرود جل باده از آنست که تو بخاطر آورده و حمد الهی است کثرت ناقصی او را بجا آور که
 حق تعالی ترا از تمسکین بجل المتین ایشان دست و تسلان آنجماعت تسبیح قدر گردانید و در زقیامت که هر فرقه
 سخن بگویند و عواکل اناس با ما هم پیش پای خود میروند تو با ایشان محشور و در زمره متابعت
 ایشان محسوب خواهی بود تحقیق که تو بجزیری محسره و و از و هم ایضا ابواشم روایت میکند که آنحضرت
 بن صالح از امام حسن عسکری علیه السلام سوال نمود عرض کرد این رسول الله در قرآن مجید و آیه
 که بحواله ما یشاء و نیست و عندنا امل الکتاب محو میباشد مگر از چیزی که پیش از محو واقع شده
 باشد و مثبت میباشد مگر آنچه که بعد از ثبوت وقوع یا بد چون محمد بن صالح سخن تمام کرد مرا بجا طرقت
 که رفیق شام بن حکم خلاف این شنیده بودم که میگفت علم حق تعالی تعلیق نمیکرد مگر آنچه که مثبت
 و واقعت در آن چنین دیدم حضرت متوجه من شد و من فرمود حق تعالی عالم است بر جمیع اشیا
 قبل از آنکه از قوت فعل آن پیدا و از عدم بحدوث رسد عرض کردم سئتم که تو محبت خدای بر بندگان

معجزه سیزدهم ایضا ابو ہاشم جعفری روایت میکند کہ وقتی در سر اسنے با امام حسن عسکری علیہ السلام
مجوس بودم آنحضرت حاضر بود چون وقت افطار میشد خادم آنروز طعام حاضر میکرد و من آنحضرت
طعام بخوردم و در روزہ داشتم با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت کرسنگی و غلبہ تشنگی
ضعف بر من ظاهر شد از زود آنحضرت بجائہ دیگر رفتم و بنائے آب افطار کردم و کسی را با افطار خود
اجبار نمودم و بعد از آن بخدمت آن بزرگوار آمدم و بر مکان خود نشستم آنحضرت خادم را طلبید و
گفت از برای ابو ہاشم جعفری طعامی حاضر کن کہ روزہ ندارد من از روی تعجب تشنگی کہ دم حضرت
فرمود یا ابا ہاشم از چه خندیدی چیزی نباشد کہ ما از آن آگاہ نباشیم و اگر کسی را ضعف دریا
از نخوردن نان یا آب معلوم است کہ اورا قوتی مانند زیراک قوت در گوشت و نان است نہ در نان خشک
و نخورده پس خادم امام حاضر کرد و من مشغول بخوردن شدم در آنجا اشتغال بجایگز زاندم کہ اگر
دور روزہ ندارم ظاهر اوقاتے پیدا کنم چون اینمینی بجایم حلور کرد حضرت فرمود یا ابا ہاشم چون
بجبت ضعف افطار نمودی باید کہ سه روز روزہ نداری تا قوتی بهم رسائی معجزہ چہاردم
حسن بن خریف روایت میکند کہ وقتی تب ریح داشتم و در خاطر رسید کہ عرضہ بخدمت امام
حسن عسکری علیہ السلام بنویسم و دعائی از آنحضرت طلب کنم و مسئلہ دیگر نیز در خاطر میگذاشت کہ
سوال کنم کہ چون قائم عجل افندہ فرجہ ظهور کند چہ حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن
این مسئلہ شدم فراموش کردم کہ از تب ریح سوال کنم حضرت بعد در جواب نوشت کہ چون
حضرت قائم ظهور کند بحکم علم خود عمل کند چنانکہ حضرت و او علیہ السلام بحکم علم خود
عمل می نمود کہ طلب بیتہ کنند و خوابستی کہ از تب ریح بنویسی و فراموشی کردی این آیت را
نبردی کہ یا ناد کونی بردا و سلاما علی ابواہیم و بر سر خود یاد ریز
تا تب از تو زائل گردد پس من نوشتم و برگردن آوردم تم زائل شد
بر کس مابین از آنست لا بود باین نوشتن عمل کردند
بعجت مندی عافیت یافتند

در بیان احوالات امام دوازدهم امام مهدی الهادی علیه السلام

<p>اسم جد بزرگوارش محمد ابو عبید الله و ابو القاسم کتبه حبش اخیلف المهدی عجل الله سرجه بلده طیبه سرمن راسه روز مبارک جمع بود پانزدهم شعبان المعظم در دست و پنجه و شش بعد از هجرت متوکل ابن معتد علیه اللعنة ز حین خاتون علیها سلام الله انا حجتة الله و خاصته زوجه از دختران الی لطف خداوند تعالی و انا است علم از نزد خداوند رحمان است بعد از ظهور حسد امید اند خداوند عالم دانا تر است علمش نزد خداوند خالمین است بعد از ظهور نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله زن ریش داره او را خواهد کشت بعد از ظهور خدا امید اند عثمان بن سعید علیه الرحمه و اصحاب آنحضرت در میان مظلومیان دیده اند و فرماست که ایشان را</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام کتبه شریف مبارک آن بزرگوار لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار سال ولادت با سعادت آن بزرگوار پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام عدد زوجات طهارت آن بزرگوار عدد اولاد و محب و آن بزرگوار مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار روشد فات آن بزرگوار علیه السلام ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام سال وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان قبر مطهر آن بزرگوار اسم نایبان بزرگوار علیه السلام و اصحاب آنحضرت در میان مظلومیان دیده اند و فرماست که ایشان را</p>
---	---

باب چهاردهم در بیان ذکر بعضی از معجزات امام دوازدهم صاحب العصر و الزمان
 خجسته الله علی الناس و الجن علیه سلام الله الملک المنان قائم المقنن من آل محمد علیه السلام
 فرجه است معجزه اول در حدیث طولانی روایت از حلیه خاتون عمه حضرت امام حسن
 العسكري علیه السلام که در شب تولد حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه امام حسن العسكري
 بودم فرمود امشب فرزند از جنم من متولد شود از زخمی که من بر روی دیده ام فرمود ای مثل
 او مثل ام موسی کلیم است که محل او تا وقت ولادت ظاهر نبود پس قریب بطلوع صبح بمبارد و
 مشغول بودم و هنوز آثار آن از ظهور آن مولود شریف ظاهر نشد ناگهان آواز ابو محمد از جرات
 دیگر آمد که گفت ای عمه تعجیل کن و ساعتی صبر کن من آن طفل خود دست کشیدم و از آن خانه که
 بودم بیرون آمدم متوجه آن خانه شدم که زخم خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم
 او با استقبال تا بدر خانه آمد پس در آنوقت رعشه بر بدن زخم خاتون افتاده و بجایت متعجب
 بود او مادر برگزیده من خود ضم کردم بدرون خانه بردم و نقل بود الله احد و سوره انزلنا
 و آیت الکرسی میخواندم و بر او میدیدم ناگهان شنیدم حضرت مهدی امام صاحب الامر
 از درون شکم مادر با من در خواندن موافقت مینمود چون زخم خاتون بزین شست
 دیدم خانه روشن شد و آن بلال و سعادت و امثال از آن والدۀ طاهره
 خود پاک و پاکیزه و جسته کرده طالع گشت و تعقید در حال روی بزین نهاد و حضرت
 خالق العباد را سجد نمود و در بازوی راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل
 ان الباطل کان ذهوقا پس آن غنچه گلشن رسالت را نیز پدر ماجدش بردم آنحضرت
 آنرا از من گرفته بر ران راست خود نشاند و زبان بجز زبان خود را در دهان او نهاد و آن
 خلف از جنم ساعتی زبان ابی محمد را کبید و در حدیقه اشید مذکور است که زبان نیز
 چشمش سوده و ناگاه آذان در گوش او گفته و دست بر سرش فرود آورد و زانوی خود نشاند
 و فرمود یا بنی انطق باذن الله تعالی پس حضرت صاحب الامر اول کلامیکه تکلم نمود

استعاذه بود و این عبارت اَعُوذُ بِاللَّهِ السَّبْعِ الْعَلِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 و تریدان تمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم
 الوارثین و نمنک لهم فی الارض و نردع عن و هان و خود هانم ما کما
 یخذرون بعد از آن است بر و صلی الله علی محمد مصطفی حجت و علی المرتضی و فاطمه
 الزهرا حذقی و الحسن المجتبی و الحسین الشهید کبیر و علی ابن حسین و محمد
 علی و جعفر ابن محمد و موسی بن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن
 محمد و الحسن ابن علی ابی الی آخر حدیث معجزه و توهم ابانفرد نمودند است میکند
 بعد از سه روز از تولد حضرت صاحب العصر عمل آمدند چه گذشته بخانه در آمدیم که گویا
 آن حضرت در آن خانه بود پس سلام کردم بعد از جواب سلام است بر و علی بالسنده
 الاحمر و منی از بجهت من صندل سرخ بیاور چون آورد من است بود از غنچه یعنی تو
 شناسی عرض کردم سید و بهتر و پسر سید و بهتر زمانی فرمود لیس عن هذا سالک یعنی از تو
 ازین سوال کردم عرض کرد پس تفسیر کن سید تا بفهم فرمود انا خاتم الاوصیاء و الاولیاء
 و ولی رفع الابداء من اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیاءم که بن لایت و وصایت
 ختم میشود و سبب من بر طرف میکند خدا تعالی بلا با از من و اهل و شیعیان من ایضا از
 نسیم خادم ابو محمد روایت شده که گفت روز سه بجهت که در آن به مبارک حضرت قائم
 بود در آدم و در الوقت ده روز از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که عطسه کردم من بود
 بر حکم الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه امام را شنیدم غنچه و سرور گردیدم بعد از
 فرمود بیارت با و ترا که عطسه امانت از مرگ تا سه روز معجزه سیم حلیه خاتون رضی الله
 عنها روایت میکند که روزی بجهت طاہره حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا احوال
 حضرت صاحب الامر عمل آمد فرج را معلوم کنم و شوق بدیدن آن غنچه چمن رسالت و جلالت
 بیار داشتم و در الوقت آنحضرت چهل روز از سن شریفش گذشته بود و دیدم که خرا مان با تانی

راه میرفت و با یکدیگر از اهل بیت خود سخن میگفت و شبانه تکلم میفرمود که من افضح از سخنان آنحضرت شنیده بودم از مشایخ این امر با بایست متعجب گردیدیم و چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تعجب مرادید متنبه گردید و گفت یا عمه سلالة خاندان رسالت و بقیه ذوات امامت و جلالت را احتسالی در هر روز جمعه آن قدر نشو و نما داده که غیر ما در سالی ترقی نماید

معجزه چهارم احمد بن اسحق بن سعد الاشعری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و میخواستم از او معلوم کنم که تحت خدا در روزی زمین بعد از وی که خواهد بود پیش از آنکه من از آنحضرت سوال کنم فرمود یا احمد بن اسحاق حق سبحانه و تعالی هرگز روی زمین را یک لحظه از رحمت خدا خالی نمیکند از و تا در روز قیامت استاپاراست از رحمت که بسبب او خیرات و برکات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او دفع شود من گفتم یا این رسول الله خلیفه و امام بعد از تو کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخاست و بجانه رفت و پس از دین سه سالگی چون به شب چهارده در اجل گرفته بیرون آمد گفت یا احمد چون نزد ما بسیار عزیز و محترم بودی من این سپهر را بتو نمودم این سپهر هم نام حبه دم محمد است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم علامت امام از چه باشد که دل مرا بدان آرام گیرد که دیدم آن سپهر سخن در آمد و بزبان عربی بسیار فصیح فرمود انا بقیة الائمة فی الارض و انا المنتقم و انا الهتک و انا القائم و انا الذی املاه اعدا کاملت ظلما و جورا یعنی منم بقیة ائمة معصومین در روزی منم که انتقام از اعدای من خواهم کشید و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا بوجد من قائم و برپا است که ائمة اثنا عشر بر من ختم شده است و منم آن کسیکه زمین را پر از عدل گردانم در وقتی که پر از ظلم و جور شده باشد معجزه پنجم کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفضول بخدمت حضرت امام حسن عسکری میرفتند و من نیز بر یافت ایشان بمنزل آنحضرت رفتم با خود گفتم که حدیثی از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة

الا من عرف معرفتی سوال بنایم چون پدر سراسه او در آدم جمع مفوضه
 پیش رفتند من بر موضعی نشستم و صبر میکردم که بعد از انصراف ایشان از مجلس
 بخدمت آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بچهره افتاد که پرده از درون حجره فرد
 گذاشته بود خصوصیت در آنخانه بمن معلوم نبود بعد از نماز عتی بادی وزید و من
 پرده از درون محراب مرتفع گردید دیدم که طفل در سن چهار سالگی چون بدر میسر
 جهان افروز و در ضیاء مانند آفتاب نیروز در آنخانه نشسته بود توجه بجانب من نمود
 و گفت یا کامل بن ابراهیم از هابت کلام معجز نظام اوموی الابدتم بر خاست دور
 غایت تحیر حواس چهار گانه ام مشوش از چپ و راست بچیرت مانده بودم بچواب
 بهم شدم پس فرمود آمدی که از ولی خدا سوال کنی آن حدیث را که فرموده
 لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض کردم ای و الله فرمود بچواب گویند
 که هر آینه در آینه بیست که ایشان را حقیقه خوانند گفتم بی یا سید ایشان چه کسانی
 فرمود جماعتی اند که محبت علی بن ابیطالب علیه السلام والاته علیهم السلام واجب
 بدانند یا کامل دیگر میخواهی که سوال کنی از مفوضه آنچه در حق ما گفته که نسبت ایشان را
 هر چه بنماظر خلور کند میگویند و لطیب نفس خود میان میکنند و بر ما افترا میزنند بلکه در
 ما خراین اسرار شریف حق است و مرآة جمال مطلق آنچه حق گوید گوئیم و طریقه
 او خواهد برویم و بجز از ضایع او چیزی نگوئیم و بجز نیم ماییم که بجناب سادات
 الا ان یشاء الله مجابیم و بدرگاه او از بندگان مقربیم و چون حدیث صاحب الامر
 با کامل بدین مقام رسید نظر امام حسن عسکری علیه السلام با کامل افتاد و فرمود چه
 که رفقای تو منتظر اند بر سنیر پس از آنجا بیرون آمده متوجه راه شدم تا برفت
 ملحق گردیدم ایضا منقوش بن یعقوب روایت میکند که وقتی بخدمت امام
 حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود بر طرف راستش حجره بود و در آن

پروردہ آویختہ ہو گئے تھے یا شیخ صاحب امر خلافت بعد از کویت فرمودہ
 را بردار چون پروردہ بروا ششم سپری در سن پنجہائی یا شش سالگی بیرون آمد کشادہ
 روی سفید نورانی چشمانش سیاہ و در یک طرف صورتش خالے ہویدا و دو گیسوے
 در سر مانند مشک اصفرو آد بر زانوی ابو محمد علیہ السلام نشست حضرت امام حسن
 عسکری علیہ السلام فرمود کہ این صاحب شہادت بعد از من و پس از لفظ رو
 بہ سپر کرد و گفت بدرون رو تا وقت معلوم شود سپر بدرون حجرہ رفت پس من
 گفتم یا یعقوب درین حجرہ نگاہ کن یعقوب گوید ہر چند بر اطراف حجرہ نگاہ کردم
 کسے را ندیدم معجزہ ششم ابوالادریان کہ یکے از خادمان حضرت امام حسن عسکری
 علیہ السلام بود روایت میکند کہ حضرت ابو محمد صلوات اللہ علیہ را خدمت
 میکردم و نامہا سے آرا بشهرامی بر دم پس روز سے در ان مرضیکہ از دنیا حلت
 میفرمود بخدمت وی رفتم و نامہا نوشت و مرا فرمود کہ این نامہ بار اجدان
 بہر بدستی کہ پانزدہ روز سفر تو خواهد شد و چون روز پانزدہم بہر من بر اسے
 آئی آواز گریہ و زاری از خانہ من خواہی شنید عرض کردم یا شیخہ در انوقت
 امام و پیشوای ما کہ خواهد بود فرمود آن کسی کہ جواب نامہ ہا از تو طلب کند
 او قائم مقام و جانشین من خواہد بود گفتم یا شیخہ زیادہ کن فرمود آن کسیکہ
 بر من نماز کند عرض کردم زیادہ کن فرمود آن کسی کہ ہمیان پول را از تو طلب
 کند پس بموجب فرمودہ آنحضرت بدین رفتم و نامہ ہا بر دم و جوابہای آرا گرفتہ
 مراجعت بہر من را سے نمودم در روز پانزدہم چنانکہ وی فرمودہ داخل شدم
 و صد اسے گریہ و زاری از خانہ آنحضرت شنیدم تعجیل خود را بدرخانہ آنحضرت
 رسانیدم برادرش جعفر ابن علی را بردر سرا سے آنحضرت دیدم و جماعتی از
 شیعیان جمع شدہ اورا تعزیت میگفتند و آنحضرت را در انکالت و بلاذرون

خانه غسل میدادند من با خود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل است زیرا که
 من مکرر جعفر را دیده بودم که شرب خمر میکرد و قمار میبخت و طبنوز میزد بعد از آن
 من نیز پیش رفتم و ویرا تعزیت گفتم و از من احوال جواب کتابها مطلقا پرسید و گفتم
 که او امام نیست در انجمن شخصی بیرون آمد و جعفر گفت یا سیدی بزاورت را کهن
 کرده اند بر خیر بیا بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه برود در آن
 جمعیت کرده بودند که در آن صحن کودکی گندم گون تنگ رو سکه کشاده دندان
 بیرون آمد و در دای جعفر ابن علی را گرفت و کشید در کپرف و فرمود ای عم
 بعقب آس که من بنماز گردم از تو اولی هستم جعفر بعقب آمد و رنگ رو س
 او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز را بجا آورد و چون آنحضرت
 را دفن کردند آن کودک مرا گفت که جواب نامهها که باست بیا و پس جواب کاغذها
 را بخد متوی و اومد و با خود گفتم که این دو علامت که ابو محمد فرمود ظاهر شد
 پس همیان مانند پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از پرسیدم گفت بخدای خود
 که من هرگز از آن ندیده ام و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال
 امام حسن عسکری علیہ السلام را پرسیدند و ایشان از اوقات او خبر دادند گفتند بعد
 امام کسیت مردم اشاره جعفر ابن علی کردند آنجماعت پیش آمدند بروی سلام
 کردند و او را تهییت گفتند و تعزیت کردند بعد از آن گفتند با ما نامه است
 و مالی آورده ایم اکنون بگویند که نامهها از کسیت و مال چند است جعفر از استماع
 این سخنان از مجلس بزجاست جا ر خود را بیفشاند و گفت مردم سخجا دهند که ما
 دعوی غیب گوسی کنیم در آن صحن خادمی از جابیه حضرت صاحب الامر عجل
 فرجه بیرون آمد و گفت با شما نامهها سے فلان و فلانست و همیانیست که در آن
 هزار دینار طلا هست بدید پس ایشان نامهها و همیان مال را دادند و بنجام گفتند

که آن کسی ترا فرستاده است او امام و محبت خداست بر خلقان چون جعفر ابن
 علی ایچکایت را بدید پیش معتمد خلیفه رفته و حال را با وی گفت معتمد کس فرستاد
 و مادر کودک را طلبید مادر انکار نمود درین گفتگو بودند که خبر رسید یکی بر خلقان
 بموت فجاءت شد معتمد با سپاه خود بران واقعه مشغول شدند و از صرافت
 مادر کودک افتادند معجزه هشتم مردیست که در همان هفته که امام حسن عسکری
 علیه السلام بر حمت ایزدی و اصل گردید جمعی کثیر از تجار قم و جبال و غیره بقاعده
 ستمه مال بسیاری آورده بودند و چون خبر وفات امام علیه السلام شنیدند
 متحیر ماندند که چه باید کرد از نایب و وارث امام پرسیدند ایشانرا بپرسیدند حضرت
 جعفر ابن علی دلالت کردند چون بدر خانه او رفتند او را با اسباب طرب بسر حله
 نشان دادند تجار با هم گفتند که صفت امام در او نمی بینیم پس متحیر بودند تا رای
 ایشان قرار یافت که جعفر را ببینند و از افعال و گفتار او استفسار کنند شد
 بحقیقت مقصود اصلی راسته یابند پس آمدند نزد او و سلام دادند و گفتند ما از
 شیعیان آبا و اجداد شما ایم و از بلا و بیدیه بسوی شما آمده ایم و برادرت بر حمت ایزد
 و اصل شده و ما را با پول بر سر آورده ایم که باید داد و گفت بن دهمید گفتند
 بقاعده که امام علیه السلام هر ساله نام صاحبان نامه را میگفتند و صرة سر هر را
 قدرش تعیین میکردند و صفت زرار اظهار می نمودند آنوقت با ایشان تسلیم مینمودیم
 و میرفتیم اگر شما قایل مقام او هستید آن علامت هارا بگویند تا بتو تسلیم نمایم جعفر گفت
 دروغ برادر من نسبت میداد و از غیب خبر نمیداد پس تجار همه را نگاه کرده در
 بحر تفکر فرو رفته باز جعفر گفت چه راستی دارید بویکه راست ما آورده اید
 رد کنید گفتند کلام کی است و چون مال از چندین نفر است بدون علامت دادن
 نداده انبکے بدایم اگر بوقت رسالت بچایان مدلا بد از انیم که مال را بصاحبانش

برگردانیم پس جعفر از نیواخته خلیفه را اجبار نمود و شکایت تجار را کرده و خلیفه چهارم
 آن جماعت کس را فرستاد و ایشان را نزد حضرت خلیفه بردند و حکایت را بسنج
 خلیفه رسانیدند و ما موریت خود را عرضه داشتند خلیفه گفت ایشان رسولند ما
 علی الرسول الا البلاغ جعفر بزم شد پس تجار گفتند دولت خلیفه مستدام باد استعا
 داریم که کسی را بفرمایند ما را سلامت و با ما محافطت از این دیار بیرون برند پس نقیبی را
 همراه ایشان کرد تا از محل خطر بیرون بردند و برگشتند پس از آنکه از آن در طه خلاصی
 یافتند پس خوش گفتگو پیش آن جماعت شد و نام هر یک را گفت و بعد ایشان را از جا
 شد که بشاید بسوی مولای خود ویرا گفتند تو مولای مانی بعد از امام حسن گفت معاذ الله
 من یکی از ملازم مولای منم من میسر و من شما از عقب من بیایند تا که بدر خانه ابام
 حسن عسکری رسیدند خادمی دیگر بیرون آمد و ایشان را اذن دخول داد و تجار داخل
 شدند گویند بجز اقامت چون داخل شدیم مولای خود حضرت قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته
 چون ماه شب چهارده که طلوع کند میدرخشید و جامه سبزه پوشیده سلام کردیم و جواب
 با حسن و جمعی شنیدیم بعد پرسش حال از آمدن نمود که تمامی مالیکه با شماست غلامان
 مبلغ است و قدر مال هر یک را که اشخاص متعدد داده بودند تعیین نمود و نام هر یک
 را ظاهر فرمود و وصف همه را بدو خواه ایشان کرده در آخر از اولاد و متعلقان هر یک
 احوال پرسیده و آنچه در آن سفر با بود از عیب و دواب و غیره هر یک را وصف
 کرد پس با سجده شکر زقیم و حمد الهی و نعت رسالت پناهی و ساز آئینه هدا را بجا آوردیم
 و بران وجوه شریف تنعم کردیم و زمین ادب بسیدیم و آنچه مسائل خواستیم پرسیدیم
 و مشکلات خود را از کلام در باب آن گوهر کجیا حل نمودیم و مال و اسباب و نامه تسلیم
 نمودیم پس امر فرمود که دیگر مالی بسا مریه نیاوردید و نفرستید و در بغداد شخصی را با
 نشان داد که بعد ازین هر چه مال می باشد با تسلیم کنید که اوقیعات نزد او خواهد آمد

و او بان عمل سینما بدی که از رفعا سے ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود و از
 اهل قم بود که کتب معتبره عطا فرمود و او گفت اعظم الله اجرتك و آن در آنجا
 راه نزدیک بهدان جن فاتیما و بعد از آن شیعیان الیکه بود و بعد از نزد آن شخص میرسانند
 و نزد او توفیقات حضرت صاحب الامر میرسید و علامات و دلالات بردست او
 ظاهر میشد و با علام حضرت صاحب الامر یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمرو
 بود و بعد از آن پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود بعد از آن ابو القاسم حسین بن
 روح و بعد از آن شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری بود و هر یک از ایشان با علام قایم
 آل محمد علامات و دلالات ظاهر میکردند معجزه هشتم رشتن روایت میکند
 که وقتی معتصد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری علیه السلام
 دفات یافته باید در شب بخانه او روید و چراغ شمع با خود ببرد و از روی اهتمام
 در اطراف خانه او بگردید و هر کس را که ببینید سرش را با آنچه در آنجا باشد زدن
 آورید و زنه را که بگیرد در این امر با خود رشتن نکرد و این پس با من خلیفه در شب اطراف
 خانه امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتیم و بدرون خانه رفتیم و گردش بسیار کردیم
 کسی را ندیدیم الا آنکه منزله دیدیم آراسته در کمال صفا چنانکه گویا تازی از بنانی
 خانه فارغ شده پس سببی بسیار و تجسس بشمار تفحص احوال آن منزل نمودیم ناگاه جوانی
 دیدیم که بحسن و صورت چون او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته و عبادت الهی
 مشغولیت پرورده و لکن چنان میدیدیم که آن سجاده گویا بر روی آب بود پس
 متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعیکه داشت مطلقا التفات بجانب ما نداشت
 و مشغولیت خود متوجه عبادت بود احمد بن محمد التمدکی یکی از رفقای من بود
 قصد نمود که نزدیک آن جوان رود چون قدم پیش نهاد در آب افتاد و نزدیک
 بان رسید که غرق شود و در آب هلاک گردد اضطراب بسیار کرده بکنار آمد دست

دست او را گرفتیم بعد از محنت بسیار از آب بیرون کشیدیم و گیرسے از رقتا
 کمرهت بست که نزدیکی کند آن هم چون رفیق اولی غرق شد و کسی باقی نماند و نیز محنت
 حیات بجزار کشید و استیمیم که دست یافتن بآن گویا هر دو روح ولایت فغان اختر
 بحد هدایت نشاید و الطاف الهی در روحانیت حضرت رسالت پناهی از
 تعریف غیر مصون و محفوظ میدارد و تدبیرات بگرفتن و دست یافتن با و عاقل
 و خیالات ما با خودش باطل است پس زمانی متحیر بودیم و بعد از آن هم مشتفق اللفظ
 زبان بعد کشودیم و عرض کردیم ای صاحب تمه دین تویم از تو معذرت میخواهیم
 و امید عفو میداریم و بدرگاه الهی از فعل شنيع خود بے ادبی نسبت بجناب تو از نا
 صادر شد توبه و استغفار مینمایم مطلقاً ازین سخنان متوجه بسوسے مانشد و اعتنا
 نفرمود و همچنان مشغول عبادت خود بود پس بالضرورة تا دم و پشیمان از انجام بیرون
 آمدیم و جمیع حالات و وقایع نزد معتقد بیان کردیم و خلیفه بجهان این اسرار مبالغه بسیار
 نمود تا بحدیکه برافشاے ای حکایت دعی قتل و تهدید کشتن نمود از برایش غیر خدا
 نیامد سود معجزه کهنم ابراهیم بن محمد بن مهران روایت میکند که جمعی از مجتبان
 خاندان رسالت و شیعیان و دو دمان جلالت بدره چند از دنا نیز در هم پدرم
 داده بودند که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و اصل سازم و من بتابعیت و اول
 ما جد خود چند مر حله همراهی نمودم و چون و سه منزل از لبده خود دور شدیم و حال
 پدرم متغیر شد و صورت موت ما در آسینده خیال مشاهده کرد و در این حال مرا
 طلب فرمود و وصیت نمود و گفت در اہم دونا نیز امانت از مجتبان اہل بیت
 بزرگت باید آزا بلا زمان امام حسن عسکری علیه السلام تسلیم نمایم و الحال مرا
 در نظر خود مشاهده میکنم و میدانم که هیچکس مرا غیر از تو درین امانت بری الذمہ
 ندارد و وصیت من بتو است که این مال را تصرف نمائی و بخدمت آن قبلہ

از باب دین بکعبه اصحاب یقین برسانی و خاطر م را ازین غم برانی پس بنا بر فرموده
 پدر قبول نمودم که آن‌حال را با امام حسن عسکری علیہ السلام برسانم چون پدرم وفات
 یافت من متوجه عراق عرب شدم و قطع منازل منیوم تا روزی در اثنای سطل
 راه سفر خیزوت آن سرور را شنیدم گریبان اندوه را دریدم و با مقصود اصلی
 خود در بحر خیال غوطه در گردیدم که پدرم وصیت نمود که این مال را بخدمت امام
 حسن عسکری علیہ السلام برم و تسلیم او کنم بحال بر حمت الهی و اصل شده و جانشین
 و قدیم مقام او ظاهر نشده مرا چه باید و کاردا علاج چه شاید و پدرم نیز در شان غیر چیزی
 گفت که این مال را من با و سپارم و خود ازین قید و اربانم پس آخر الامر قرار با خود
 دارم که این مال را بجانب عراق برگردانم و با کسی درین باب اظهاری ندارم اگر
 کسی مبین و ظاهر شد و اما عشق واضح گردید آنگاه خود را ازین محنت خلاص کنم
 و اداست امانت را از خود تسلیم می‌نمایم و الا بهر نوع که راسه یا بم این مال را
 براه غیر صرف نمایم و در راحت بر روی فقر و مساکین بقتبت این مال بکشایم
 چون بیدار رسیدم و منزله تعیین کردم و از رحمت راه با ستراحت چند روز
 آمیدم و در چهارم شخصه رسید و رقبه بن داد چون او را کشودم دیدم نوشته بود
 ای ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چند صره امانت همراه است که عددش است
 و در هر یک از صره با فلان قدر از دنیا نبرد در ایم است و اگر خواهی بوصیت پدر
 خود عمل نمائی آن مال را تسلیم بقاصد ما نمائ پس چون این خبر صحیح و این دلیل
 صحیح را شنیدم چاره بجز از تسلیم آن مال چیزی ندیدم و جمیع آنچه با من بود بموجب
 قاصد آنحضرت نمودم و عرض کردم که آرزو دارم که بعتب به بوسی آن آستان
 در کسب پاسبان مشرف شوم و استدعا نمایم که همچنانکه پدرم بعضی خدمات نمود
 بود و با خلاص تمام و اتمام مالا کلام اقدام مینمودن نیز بعد از پدر جهان عنوان

از خدمات فرمان بردار شده باستم چون چند روزی از ارسال آن مال برآمده
 مکتوبی از جانب حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه رسید که مضمون آن پذیرش
 این بود که یا محمد آنچه ارسال داشتید با واصل گردید و بعد ازین ترا بجای پدرت
 مقیم ساختیم باید که از جاده شریعت غرادر طریقت ملت بیضا قدم بیرون نخی
 چون این نامه سراسر از گردیدم و بعنوان آن مطلع شدم بغایت مسرور گردیدم و
 دارالسلام بغداد بجانب طبرستان مراجعت نمودم معجزه و هم صاحب کشف النعمه
 گوید که این حکایت را من از برادران ثقة صحیح القول شنیدم و آن کسی که این حکایت
 بر او واقع شده بود در حیات من و زمان عصر من فوت شد من آن کس را خود ندیدم
 لکن چون شک در وقوع این حکایت ندارم نقل صدور واقعه را بیان میکنم که در عهد
 مستحسن عباسی شخصی که اسمعیل بن حسن نام داشت از قریه که آنرا هرقل میگفتند
 و از توابع حله بود در زمان چپ او بمقدار قبضه آدمی که از ازخم نوشته گویند نغوذ با
 منهای برآمده بود در هر فصل بهار عود میکرد و از آن خون و چرک میرفت و اهل آن
 او را از هر شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود وقتی از قریه بجده آمد در خدمت
 رضی الدین علی ابن طادوس ره رفت و از آزار درد خود شکوه نمود سید رضی جراحان
 حله را حاضر نمود که بعلاج آن کوشند همگی گفتند که این رازخم نوشته گویند که بر بالای
 رگ اکحل برآمده است و علاج ندارد مگر بریدن و اگر او را ببریم شاید رگ اکحل بریده
 شود و قطع آن که شد اسمعیل خواهد مرد پس خط عظیم در او باشد و کسی ترکیب
 آن نمیشود سید رضی اسمعیل را گفت من بیخدا نخواهم رفت صبر کن تا ترا همراه
 خود ببرم و در اینجا طباطبایان صاحب سر رشته هستند بنمایم شاید علاج کنند
 پس سید رضی الدین بغداد درآمد و اسمعیل را با خود برد و طباطبایان بغداد
 طلبید و معاویة آن زخم خواست ایشان هم از عجز جواب دادند که علاج در آن

مگر لطف حق شامل گردد و از قدرت کامله خود شفاکے این در را دهد اسمعیل
از استماع این سخن بسیار محزون شد پس سید رضی گفتند حق تعالی نمازت را با این سبب
که با او آلوده قبول میدارد و صبر در این الم حسب ترا صانع نمیدارد و اسمعیل گفت
که حال که اینست تن بعضا در دهم و زیارت سامره میروم و استغاثت بائمه هر
میبرم و متوجه سر من را که شد صاحب کشف الغمته گوید که من از پسرش شنیدم
که چون پدرم بآن شهر منور رسید زیارت امین به امین امام علی الثقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام را درک نمود و در سردا به امام عصر مشرف شد شب در اینجا
بحق تعالی بیانات لید و استغاثت از حضرت صاحب الامر خواست تا صبح گریه
باز بجهت زیارت بطرف و جله رفته و جامه خود را شسته و غسل زیارت کرده و ابروی
که داشت پر آب نمود و متوجه مشهد مقدس شد که زیارت دیگر کند پدرم گوید که
هنوز قبله ز سیده بودم چهار سوار دیدم که می آیند و من بگمان اینکه در حوالی
مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گفتم از اشراف آن خانه است تا بن رسیدند غلام
کردم دیدم که دو جوان شمشیر با حامل کرده اند یکی از آنها خطش دمیده بود و آن
دو دیگر یکی مسن بود پاکیزه وضع و نسیزه در دست داشت و دیگری شمشیر
حامل کرده و نسیزه بر بالای او پوشیده و تحت آنک است و نسیزه نیز در دست
داشت پس آمدند در میان راه آن فرجی پوشش دست لر گرفت و آن مرد
مسن که در دست راست او نسیزه بود و نسیزه بر زمین گذاشت و ایستاد و آن دو
جوان در طرف چپ او ایستادند و بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم
فرجی پوشش بمن گفت فرود وانه میشوی گفتم بی نسیزه بود پیش بیای تا ترا به بنیم که
چیز است که آزارت میدهد مرا بنظر رسید که اهل بادیه احترامی از سبب است
نمیکنند و حال آنکه غسل کرده بودم و به خوت خود را آب کشیده بودم احترام از او شتم

که اگر دست او بتوزسد بهتر باشد و این فکر تامل داشتیم که خم شد و مرا بطرف خود
 کشید و دست بر آن جراحت نهاده نشد و کبشیتی که پدر و آند بعد از آن دست
 شد و بزین قرار گرفت مقارن آنحال شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من
انعم افلحت و افلحتم پس در تعجب افتادم که آیا نام مرا چنان میدانند باز همان شیخ
 مرا گفت خلاص شدی و دستگاری یافتی که دست امام بزخم تو مسح شد و این
 فرجی ^{پوش} ایام است چون این شنیدم از شوق ران رکابش بوسیدم و امام راهی شد
 و من در رکابش میرفتم و سزج میکردم پس من فرمود بر کرد عرض کردم هرگز
 از تو جدا نشوم و با ایشان میرفتم باز فرمود برگرد و مصلحت تو در گشتن است من
 تکرار کلام اول را نمودم آن شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود
 برگرد تو خلاف قول او نمائی این حرف در من اثر کرده ای تا دم و چون چند قدم دور
 شدند باز من بهتفت شد فرمود چون بعبدا میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و عطا
 بتو خواهد کرد از وی مستبول کن و بفرزندم رضی بگو که چیزی سے در باب تو بعلی این
 عوض نبویسد که من با و سفارش میکنم که هر چه خواهی دهد بر تو من در اینجا ایستاده
 بودم که از نظرم غایب شدند و بتاسف بسیار از غیض محرومی آن دیدار ساخته در
 بهمانجا نشستم و بعد از آن بشهر گشتم چون اهل شهر مرا دیدند گفتند حالت چیست
 که متغیر احوالی گویا در وی و آزار سے داری گفتیم گفتند شاید با کسی نزاعی کرده
 گفتیم نه ایست لکن مرا بگویند که این سواران کیان بودند که از اینجا گشتند گفتند ما ندیم
 شاید که ایشان از شرفا سے این محل باشند گفتیم که از شرفا نبودند بلکه امام علیه السلام
 بود پس پرسیدند زخم جراحت خود را باد نمودی گفتیم بلی با در دست برو و فشرود که مرا
 بسیار درد آمد پس ران مرا باز کرد و ندا شرفا سے از آن جراحت ندیدند بر خودم نیز آتیا
 روی داد از وحشت آنحال بجهت گفتم شاید زخم در پای تو گراست او را نیز گشودم

و اثر سے از جراحت ندیدم کہ در انحال خلق بختند و بر من هجوم آوردند و لباس
 مرا پارہ پارہ کردند و اگر اہل مشہد مرا محافظت نمیکردند و زیر دست و پارفتہ بودم
 پس صداسے فریاد و فغان مروم کہ ناظرین القہرین بود رسید و بیامد و این مقدمہ
 را از من شنید و رفت کہ واقعہ را بنویسد من در ان شب در انجا توقف کردم صبح
 جمعہ مرا شایست نمودند و و کس را ہمراہ من کردند و باقی برگشتند روز دیگر در
 بعثہ اور رسیدیم و دیدیم کہ خلق بسیار بر سر بیرون جمع شدہ و ہر کس کہ میرسد اسم و
 نسبش را میپرسیدند چون بار رسیدند نام مرا شنیدند بیک دفعہ بر من هجوم آوردند
 و لباسیکہ نوبت دویم پوشیدہ بودم پارہ کردند و بردند و زدند و یک از تعب کثرت روح
 از بدنم مفارقت کند کہ سید رضی با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند
 و مرا نیز و مقصر قہی برد و حکایت را از من خواست و ما نیز بیان حال کردیم پس
 فرستاد تمامی اطبا و جراحان را حاضر کردند و دست مفسر از ایشان شد کہ زخم این
 شخص شام دید گفند بلی فرمود و علاج چہرا نیز و اختیار گفتند چارہ پذیر نبود فرمود
 بر فرض علاج آن زخم تا بصحت مندی چہ قدر زمان میکشد گفند اقل از دو ماہ
 کمتر نمیشد اما در ان موضع مغاک سفیدی پیدا شود و موباد زوید گفند حال چند
 روز است کہ زخم اورا دیدہ ای گفند ندوہ روز است پس بعد ازین سخنان نیز
 مرا بر ہنہ نمود و آثار سے از زخم بر بدنم ندید کی از اطبا نصاری و بسیار حادق و
 دانا بود چون اورا دید فریاد پر کشید ہذا عمل المسیح و سید نیز لغزہ زد از شوق
 بیہوش شد پس وزیر گفند من میدانم کہ این عمل از شما ہیچیک نیست و دانستم کہ
 این عمل از کیست پس خلیفہ خبر دادند و مرا اور پیش او حاضر کردند و از من سوال
 حال را نمودند آنہم واقعہ را ہمید بعد از ان کہ سبب ہزار دینار با مراد حاضر کردند
 و من دادند من گفتم کہ جبہ از دستہ قبول کنم خلیفہ گفند از کہ خایفی کہ رد

احسان مایهتالی گفت ازان کسی که این قدرت ویراست که علاج زخم من مسح دست آنهاست که امر من بود اگر خلیفه تو چیزیست بد قبول مناس خلیفه تنها شروع بگریه نمود معجزه یازدهم محمد بن الحسن بن عبد اللہ التمی وایت میکند که شبی در بیابان عربان راه گم کرده بودم و متحیر مانده و نمیدانستم کجا میروم ناگهان جوانی از پیش پیدایشد و میرفت پس من نیز از اثر او میرفتم تا چند قدم که رفتم خود را بمقابل سحله دیدم پس متوجه من شدم و من را در این منزل من است ای محمد باید که بگفته روی نزد علی بن یحیی گفتم ای جوان تو چه نام داری فرمود محمد بن محمود دیدم که نشست و بدست مبارک زمین را اندک کند چشمه ظاهر گردید پس وضو کرده سیزده رکعت نماز گذارد و مراجعت انصراف داد پس بجان سپهر رازی رفتم گفت چه کسی گفتم منم ابی سوره گفت مرا بدیدن ابی سوره چه بروج وادرا چه مصلحت من بروج و باکراه تمام از خانه بیرون آمد پس با او شستم و حکایت خود گفتم و چون این قصه از من شنید بر خاست و با من مصافحه کرد و روی مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید مرا بجانده آورد و بکمان لایق نشاند و صرة از زیر پای سپهر بیرون آورده تسلیم کرده و من بسبب این مطلب ترک مذمب زیدیه کردم معجزه دوازدهم محمد بن یونس روایت میکند که مرا بر مقعد ناسوری بپرسیده بود و این بجا از ملت ناسور نشین که منفرط بود اسیر است با ماده دیگر که آزما طلب نمودم و بران مالی چند حسنج کردم و علاج نیافتم گفتند ما عاجز آمدیم و بر این ملت دو است نمی شناسیم پس چاره ندیدم الا اینکه تو سل با بیم بجزه العصر عمل کنی و در رقعہ نوشتی یعنی بنا حیه مقدسه و و کلامی حضرت فایم و از آن حضرت استدعا نمودم حضرت در جواب نوشته بودند الجبل لله تعالی العافیة و جعلنا فی الدنیا و الاخرة یعنی حق تعالی ترا باس عافیت پوشاند و در دنیا و آخرت